

گزیده‌ای از ترجمه کلاسیک سه تفنگدار

سه تفنگدار اثر الکساندر دوما (پدر) نود و پنج سال پیش یعنی در سال ۱۳۱۶ هجری قمری در سه مجلد توسط حاج محمد طاهر میرزا قاجار از نوادگان عباس میرزا نایب السلطنه در تهران به چاپ سنگی رسید و در ۱۳۴۰ هجری شمسی با چاپ سربی در مجموعه کتابهای جیبی طبع شد. سه تفنگدار را محمد طاهر میرزا به امر مظفرالدین شاه و به گفته خودش به جهت نزهت خاطر انور و انبساط طبع مبارک، ترجمه کرد و از آن زمان تا کنون موجب انبساط خاطر نسلها گردیده است. سه تفنگدار قدیمی‌ترین ترجمه رمان به فارسی است و تا کنون ترجمه دیگری از این رمان صورت نگرفته است.

در پشت جلد ترجمه سه تفنگدار چاپ جیبی در توصیف مترجم و کتاب آمده است: «محمد طاهر میرزا با ترجمه سه تفنگدار و کنت مونت کریستو در شمار یکی از بهترین نویسندگان اواخر دوران قاجاریه درآمد. ترجمه‌های او نه تنها سبب آشنایی بیشتر ایرانیان به ادبیات اروپایی گردید، بلکه سرمشی در فارسی نویسی بود و هنوز پس از گذشتن نیم قرن جزء بهترین نمونه‌های فارسی به شمار می‌رود.»

در مورد ارزش فرهنگی - تاریخی سه تفنگدار نمی‌توان مبالغه کرد، اما شاید بخشی از تعریف فوق که به کیفیت ترجمه این اثر برمی‌گردد، مبالغه آمیز باشد. می‌توان تصور کرد محدود کتابخوانهای یک قرن پیش ایران از خواندن سه تفنگدار چه لذتی می‌بردند. عوامل بسیاری باعث جذابیت کتاب بود که اغلب آنها به نویسنده و خود کتاب برمی‌گردد. حوادث پرهیجان داستان در قالب نوع جدید ادبی رمان، شوخ طبعی نویسنده و ظرافتهایی که در توصیف و تحلیل شخصیت‌ها و وقایع به کار برده، خواننده آن زمان را مجذوب می‌کرده است. از نظر خواننده آن دوره، سه تفنگدار در مجموع فضایی «خارجی» و غیر معمول و در نتیجه پرکشش داشت و زبان کتاب که گاه بسیار تحت تأثیر زبان اصلی است به ایجاد این فضای خارجی کمک می‌کند.

زبان ترجمه سه تفنگدار در بردارنده ویژگیهای مختلف و گاه متناقضی است. دامنه لغات و بخصوص اصطلاحات دیوانی که مترجم به کار می‌گیرد در

خور توجه است. مترجم، فارسی اصطلاحی و محاوره‌ای را به زیبایی به کار می‌گیرد و بدین ترتیب ظرافتهای توصیفی و شوخ طبعی‌های نویسنده را به خوبی به فارسی منتقل می‌کند و در مجموع یکدستی سبک محسوس است. جملاتی که مترجم خود به متن افزوده نیز حاکی از تسلط وی به زبان فارسی است. اما گاه مترجم ترکیباتی به کار می‌برد و یا ترتیب کلمات در جمله را به گونه‌ای می‌آورد که با فارسی روان مغایر است. از این گذشته در موارد بسیاری جملات چنان است که کاملاً معلوم است مترجم تحت تأثیر ساختهای نحوی متن اصلی بوده است. به رغم آنچه گفته شد، سه تفنگدار از لحاظ زبان و لغات هنوز هم برای خواننده امروزی جالب است. چه خوب است اگر ناشر، کتاب را به ویرایشگری صاحب ذوق و پرحوصله بسپارد و چاپ جدیدی از این ترجمه اندیشمند کلاسیک را عرضه کند.

آنچه در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، ترجمه بخشی از فصل سیزدهم کتاب است. همکار عزیز دکتر افضل وثوقی لطف کردند و ترجمه را با متن اصلی مقابله کردند. در ترجمه فارسی و متن اصلی، در زیر مواردی که مترجم به متن افزوده یا از آن حذف کرده خط کشیده شده است.

MONSIEUR BONACIEUX

Il y avait dans tout cela, comme on a pu le remarquer, un personnage dont, malgré sa position précaire, on n'avait paru s'inquiéter que fort médiocrement; ce personnage était Bonacieux.

Les estafiers qui l'avaient arrêté le conduisirent droit à la Bastille, où on le fit passer tout tremblant devant un peloton de soldats qui chargeaient leurs mousquets.

« مسیو بوناسیو »

البته مطالعه کنندگان را فراموش نشده که وعده داده‌ایم که در موقعش از احوالات مسیو بوناسیو بیچاره که کشته تیغ پولتیک و معاشقات گردیده، بگوئیم که در آن زمان چنان این دو فقره داخل و مخلوط به هم بود که کسی را تمیز و تفریق ممتنع بود. این جا موقع رسید، حال به فهمیم که آن بیچاره که گرفته و حبس کردند به کجا بردند و کارش چه شد؟ چون ضبطیه مسیو بوناسیو را گرفتند چنان که گفتیم یکسر بردند به محبس باستیل و او را گذرانیدند از برابر فوجی از عساکر که تفنگ‌های خود را پر می‌کردند که بوناسیو گمان کرد که برای کشتن او است بسی ترسید، و از آن جا

De là, introduit dans une galerie souterraine, il fut, de la part de ceux qui l'avaient amené, l'objet des plus grossières injures et des plus farouches traitements. Les sbires voyaient qu'ils n'avaient pas affaire à un gentilhomme, et ils le traitaient en véritable croquant.

Au bout d'une demi-heure à peu près, un greffier vint mettre fin à ses tortures, mais non pas à ses inquiétudes, en donnant l'ordre de conduire M. Bonacieux dans la chambre des interrogatoires. Ordinairement on interrogeait les prisonniers chez eux, mais avec M. Bonacieux on n'y faisait pas tant de façons.

Deux gardes s'emparèrent du mercier, lui firent traverser une cour, le firent entrer dans un corridor où il y avait trois sentinelles, ouvrirent une porte et le poussèrent dans une chambre basse, où il n'y avait pour tous meubles qu'une table, une chaise et un commissaire. Le commissaire était assis sur la chaise et occupé à écrire sur la table.

Les deux gardes conduisirent le prisonnier devant la table, et, sur un signe du commissaire, s'éloignèrent hors de la portée de la voix.

Le commissaire, qui jusque-là avait tenu sa tête baissée sur ses papiers, la releva pour voir à qui il avait affaire. Ce commissaire était un homme à la mine rébarbative, au nez pointu, aux pommettes jaunes et saillantes, aux yeux petits, mais investigateurs et vifs, à la physionomie tenant à la fois de la fouine et du renard.

Il commença par demander à M. Bonacieux ses nom et prénoms, son âge, son état et son domicile.

L'accusé répondit qu'il s'appelait Jacques-Michel Bonacieux, qu'il était âgé de cinquante et un ans, mercier retiré, et qu'il demeurait rue des Fossoyeurs, n° 11.

بردندش به سردابی و از جانب آن‌هایی که وی را حبس نمودند کمال اذیت از ضرب و شتم به وی وارد آمد که او را چون از کسان محترم نمی‌دانستند هر چه خواستند در حش اجرا داشتند به قدر نیم ساعتی در این موضع گرفتار اذیت بوده پس از آن يك نفر نایب دفتر آمده وی را دعوت کرده به اطاق استنطاق، اگر چه رسم بر این بود که استنطاق محبوس در همان اطاق حبس وی به عمل آمدی لکن در خصوص بوناسیو این ملاحظات را مرعی نداشتند، دو نفر مستحفظ او را گرفته بردند، پس از عبور از حیاط محبس، او را داخل کردند به معبری که در آن جا سه نفر قراول ایستاده بود، یکی از آنها دری را باز کرد و کالا فروش را داخل کردند به اطاقی که در را بستند و در آن اطاق میزی بود و صندلی و يك نفر و کیل که در روی صندلی نشسته و در روی میز چیزی می‌نوشت، محبوس را بردند تا پهلو میز و مستحفظین عقب رفتند و در دور ایستادند، و کیل که تا آن وقت مشغول تحریر بود سر بر داشته و نگر است که با چه کسی سرو کار دارد، این شخص سیمای عبوسی و دماغ تك تیزی و چهره زردی و صورتی دراز داشت، چشم‌هایش کوچک بود اما بسیار درخشانده و مکار و روی هم رفته تمام سیمای وی میانه گربه صحرایی و روباه بود، سرش بار گردنی باریک و دراز و بهر سوی متحرک، که در میان لباسی فراخ حکایت می‌کرد، سر سنگ پشت را که گاهی از کاسه خود بیرون آورد و گاهی درون برد. اول از کالا فروش اسم و لقب و سال و شغل و منزل پرسید، که جواب داد اسم «ژا که میشل» لقب بوناسیو سال پنجاه و يك، شغل کالا فروش در سابق، و اکنون بیکار و منزل در کوچه فوسیور در شماره یازده آنگاه

Le commissaire alors, au lieu de continuer à l'interroger, lui fit un grand discours sur le danger qu'il y a pour un bourgeois obscur à se mêler des choses publiques.

Il compliqua cet exorde d'une exposition dans laquelle il raconta la puissance et les actes de M. le cardinal, ce ministre incomparable, ce vainqueur des ministres passés, cet exemple des ministres à venir : actes et puissance que nul ne contre-carrait impunément.

Après cette deuxième partie de son discours, fixant son regard d'épervier sur le pauvre Bonacieux, il l'invita à réfléchir à la gravité de sa situation.

Les réflexions du mercier étaient toutes faites : il donnait au diable l'instant où M. de La Porte avait eu l'idée de le marier avec sa filleule, et l'instant surtout où cette filleule avait été recue dame de la lingerie chez la reine.

Le fond du caractère de maître Bonacieux était un profond égoïsme mêlé à une avarice sordide, le tout assaisonné d'une poltronnerie extrême.

« Mais, monsieur le commissaire, dit-il froidement, croyez bien que je connais et que j'apprécie plus que personne le mérite de l'incomparable Eminence par laquelle nous avons l'honneur d'être gouvernés.

— Vraiment ? demanda le commissaire d'un air de doute; mais s'il en était véritablement ainsi, comment seriez-vous à la Bastille ?

— Comment j'y suis, ou plutôt pourquoi j'y suis, répliqua M. Bonacieux, voilà ce qu'il m'est parfaitement impossible de vous dire, vu que je l'ignore moi-même; mais à coup sûr ce n'est pas pour avoir désobli-gé, sciemment du moins, M. le cardinal.

و کیل به جای این که استتلاق را به قرار معمول نماید نطقی طولانی و مفصل کرد در این باب که چقدر خطرناک است از برای شخصی بازاری و گمنام که مداخله نماید به امور دولتی و پولتیکی، پس این مقدمه را مخلوط کرد به تقریری که در وی حکایت نمود قدرت و اعمال مسیو کاردینال را این وزیری که نظیر ندارد از وزرای گذشتگان و نمونه و سرمشق است از برای آیندگان، قدرت و اعمالی که کسی را یارای مخالفت با وی نباشد الا این که به سیاست رسد، پس از این جزو دوم از کلام و نطق، چشمهای درخشان را بر کالافروش بیچاره دوخته و او را دعوت کرد بر این که در بزرگی و سختی کارش تفکر نماید و درست بفهمد که چه امر صعبی او را در پیش است، مسکین بوناسیو تفکرات خود را تمام کرده بود نفرین می کرد به زمانی که لا پورت ربیبه خود را به زنی به وی داد، خاصه زمانی که این ربیبه را به خانه ملکه خدمتکار ساخت، طبیعت اصلی این کالافروش خود پسندی بود که مخلوط گشته با حرص و خستی بسیار دون و پست و جبن و ترس بی اندازه، اما محبتی که به زن جوان خوشگل خود داشت طبیعت ثانوی و در ضمن طبایع اصلیه مستهلك بود، پس از قدری فکر ترسان و لرزان گفت: « آقای وکیل مطمئن باشید که من قدرت و قوت جناب جلالت مدار حضرت اجل مدظله العالی را به درستی و از صمیم قلب می دانم.» و کلیل به طریق استفهام انکاری گفت: « فی الحقیقه آنچه می گوید راست است و اگر فی الواقع چنین بودی پس در باستیل چه می کنید و به اینجا چطور آمدید؟ » گفت: « یعنی می فرمایید که از برای چه مرا اینجا آورده اند؟ از جواب این فقره بالمره عاجز دارم، زیرا که نمی دانم چرا، اما همین قدر می دانم سبب هر چه باشد از برای بی اطاعتی و

— Il faut cependant que vous ayez commis un crime, puisque vous êtes ici accusé de haute trahison.

— De haute trahison ! s'écria Bonacieux épouventé, de haute trahison ! et comment voulez-vous qu'un pauvre mercier qui déteste les huguenots et qui abhorre les Espagnols, soit accusé de haute trahison ? Réfléchissez, monsieur, la chose est matériellement impossible.

— Monsieur Bonacieux », dit le commissaire en regardant l'accusé comme si ses petits yeux avaient la faculté de lire jusqu'au plus profond des cœurs, « monsieur Bonacieux, vous avez une femme ?

— Oui, monsieur », répondit le mercier tout tremblant, sentant que c'était là où les affaires allaient s'embrouiller; « c'est-à-dire j'en avais une.

— Comment ? vous en aviez une ! qu'en avez-vous fait, si vous ne l'avez plus ?

— On me l'a enlevée, monsieur.

— On vous l'a enlevée ? dit le commissaire. Ah ! »

Bonacieux sentit à ce ah ! que l'affaire s'embrouillait de plus en plus.

« On vous l'a enlevée ! reprit le commissaire, et savez-vous quel est l'homme qui a commis ce rapt ?

— Je crois le connaître.

— Quel est-il ?

— Songez que je n'affirme rien, monsieur le commissaire, et que je soupçonne seulement.

— Qui soupçonnez-vous ? Voyons, répondez franchement. »

M. Bonacieux était dans la plus grande perplexité; devait-il tout nier ou tout dire ? En niant tout, on pouvait croire qu'il en savait trop long pour avouer; en disant tout, il faisait preuve de bonne volonté. Il se décida donc à tout dire.

« Je soupçonne, dit-il, un grand brun, de haute mine, lequel

نافرمانی حضرت اجل کاردینال نیست، از آنجا که هیچ در خود نافرمانی و خلاف آن بزرگوار نمی‌بینم. » گفت: « با همه اینها ناچار است از این که گناهی کرده باشی زیرا که نسبت خیانت عظیم و تقصیر دولتی به تو داده‌اند. » به وحشت تمام گفت: « مسیو چگونه تقصیر دولتی به چون منی که با پروتستانیان دشمن و با اسپانیولی‌ها عداوت دارم می‌شود نسبت داد؟ شما درست فکر بفرمایید که این نسبت اصلاً و مادناً غیر ممکن است. » و کیل آن چشمهای کوچک درخشان را دوخت به چشمهای بوناسیو چنان که گویی می‌خواهد قعر دلش را دیده و آنچه در ضمیر دارد بخواند، پس آنگاه گفت: « مسیو بوناسیو شمارن دارید؟ »

کالافروش به لرزه افتاد و فهمید که کار از اینجا است که می‌رود اهمیت و شدت گیرد، گفت: « بلی مسیو یکی داشتم. » گفت: « چطور یکی داشتم؟ مگر حالا نداری؟ » گفت: « از من دزدیدند. » گفت: « چطور چگونه از تو دزدیده‌اند آیا کسی که این دزدی را کرده است می‌شناسی؟ » گفت: « گمان دارم که می‌شناسم. » گفت: « کیست؟ » گفت: « تصور بفرمایید که می‌گویم که می‌شناسم مقصود این است که گمان ندارم که می‌شناسم و یقین ندارم. » گفت: « باشد بگو ببینم بر چه کسی گمان داری و واضح بگوی. مسکین بوناسیو در حالت تردد و اضطراب غریبی بود فکر می‌کرد که اگر هر چه می‌داند انکار نماید خواهند فهمید آنوقت گرفتار بازخواست سختی خواهد شد. پس بهتر آن است که هر چه می‌داند بالتمام بگوید. و مصمم شد که راست بگوید، گفت: « شخصی گندم گون با سیمای بزرگی که

a tout à fait l'air d'un grand seigneur; il nous a suivis plusieurs fois, à ce qu'il m'a semblé, quand j'attendais ma femme devant le guichet du Louvre pour la ramener chez moi. »

Le commissaire parut éprouver quelque inquiétude.

« Et son nom ? dit-il.

— Oh ! quant à son nom, je n'en sais rien, mais si je le rencontre jamais, je le reconnaitrais à l'instant même, je vous en répons, fût-il entre mille personnes. »

Le front du commissaire se rembrunit.

« Vous le reconnaitriez entre mille, dites-vous ? continua-t-il...

— C'est-à-dire, reprit Bonacieux, qui vit qu'il avait fait fausse route, c'est-à-dire...

— Vous avez répondu que vous le reconnaitriez, dit le commissaire, c'est bien, en voici assez pour aujourd'hui; il faut, avant que nous allions plus loin, que quelqu'un soit prévenu que vous connaissez le ravisseur de votre femme.

— Mais je ne vous ai pas dit que je le connaissais ! s'écria Bonacieux au désespoir. Je vous ai dit au contraire...

— Emmenez le prisonnier, dit le commissaire aux deux gardes.

— Et ou faut-il le conduire ? demanda le greffier.

— Dans un cachot.

— Dans lequel ?

— Oh ! mon Dieu, dans le premier venu, pourvu qu'il ferme bien », répondit le commissaire avec une indifférence qui pénétra d'horreur le pauvre Bonacieux.

« Hélas ! hélas ! se dit-il, le malheur est sur ma tête; ma femme aura commis quelque crime effroyable; on me croit son complice, et l'on me punira avec elle : elle aura parlé,

می‌نماید که یکی از امرای بزرگ است، چندین بار من و زنم را که همراه می‌رفتیم عقب کرد از قراری که گمان می‌کنم مخصوصاً وقتی که من در دریچهٔ لوور منتظر زنم بودم که بیاید او را ببرم به منزل چنان معلوم می‌شد که وکیل قدری پریشان خاطر شده بود از شنیدن این فقره به سرعت پرسید: «اسمش را بگوی؟» گفت: «اسمش را نمی‌دانم اما هر وقتی او را ببینم اگر چه در میانهٔ هزار کس باشد خواهمش شناخت.» سیمای وکیل درهم شد در گفتن این فقره مضطرب شده گفت: «یعنی یعنی.....» پس ماند و نفهمید که چه بگوید، وکیل گفت: «تو گفتی که او را هر وقت ببینی خواهی شناخت. این از برای استیطلاع امروز کافی است. بیشتر از آن که پر دور برویم لازم است که شخصی را من اطلاع بدهم که تو برندهٔ زنت را می‌شناسی.» بوناسیو فریاد کرد که «من نگفتم که او را می‌شناسم من به شما گفتم که بر خلاف... وکیل بر آن دو نفر مستحفظ گفت که: «محبوبستان را ببرید» گفتند: «کجا؟» گفت: «به زندان» گفتند: «کدام زندان؟» گفت: «هر زندانی که می‌خواهید به شرط این که درش محکم باشد.» این حرف را به قسمی گفت که بیچاره کالافروش چیزی نماند که از وحشت قالب تهی کند، گفت: «وای بر من وای بر من قطعاً زن من مرتکب امری عظیم شده، اینها مرا شریک و همدست او می‌دانند مرا با او یک جاسیاست خواهند کرد، او را چون شکنجه کردند از هول جان خود به من هم تهمت خواهد زد

elle aura avoué qu'elle m'avait tout dit; une femme, c'est si faible ! Un cachot, le premier venu ! c'est cela ! une nuit est bientôt passée; et demain, à la roue, à la potence ! Oh ! mon Dieu ! mon Dieu ! ayez pitié de moi ! »

Sans écouter le moins du monde les lamentations de maître Bonacieux, lamentations auxquelles d'ailleurs ils devaient être habitués, les deux gardes prirent le prisonnier par un bras, et l'emmenèrent, tandis que le commissaire écrivait en hâte une lettre que son greffier attendait.

Bonacieux ne ferma pas l'œil, non pas que son cachot fût par trop désagréable, mais parce que ses inquiétudes étaient trop grandes. Il resta toute la nuit sur son escabeau, tressaillant au moindre bruit.

و مراد هر امری شریک خود خواهد گفت. و کیل می گوید هر زندانی که می خواهی، این نیست الا این که درباره من دیگر کاری غیر از قتل باقی نمانده، امشب زندان، فردا چوبه دار، خدایا خدایا رحمی به من بیچاره بی گناه رحمی. بدون این که اعتنایی به ناله مشارالیه نمایند او را بردند، و کیل نیز به تعجیل کاغذی نوشت و داد به نایب دفتر دار. بوناسیو آن شب را نخوایید نه از این بابت که زندانش جای استراحت نبود، بلکه خود حالت استراحت نداشت، تا صبح در همان محلی که نشسته بود نشست و بهر صدایی چون بید بر خود می لرزید، چون اولین روشنایی صبح زندان را روشن کرد روشنایی به نظرش مبشر مرگ آمد.